

## شیخ رضا طالبانی شاعر ناشناخته کرد زبان

بکار آرد حکیم مصلحت بین      گهی داروی تلخ و گاه شیرین  
زخیل شاعران من هم حکیمم      گهی گویم هجا و گاه تحسین  
همی گویم نکویان را ستایش      همی خوانم بدان را لعن و نفرین  
به نام دوستان ریزم تبر زد      زلم بر فرق بدخواهان تبرزین  
معاذالله زبان آتشینم      جعلناها رجوسا للشیاطین

ابیات فوق از شیخ رضا طالبانی است شاعری که تاکنون در هیچیک از كتب و نشریات فارسی از او نامی برده نشده است به همین علت من در مقاله خود او را «شاعر ناشناخته» نامیده‌ام.

شیخ رضا طالبانی در میان ده‌ها شاعر کرد زبان به علت شیوه مخصوص سخن گفتن از همه معروفتر است. او در سال ۱۸۳۵ میلادی در دهکده قرخ از توابع شهرستان کرکوک در کردستان عراق متولد شد و پس از گذراندن دوران کودکی در مدارس دینی شهرهای کوی و کرکوک و سلیمانیه علوم دینی را فرا گرفت و بعلاوه هوش و فراستی که داشت علاوه بر زبان کردی که زبان مادری او بود در سنین جوانی زبانهای فارسی و عربی را نیز فرا گرفت.

زبان فارسیم هست و لهجه عربی به صد زبان دگر عاجز ز نعمت نبی

شیخ در سن ۲۵ سالگی عازم بغداد و استانبول شد و در استانبول زبان ترکی را نیز یاد گرفت در این هنگام بعزت فوت پدرش به کربلا بازگشت و مدتی در این شهر اقامت گزید و علاقه‌ای بان پیدا کرد:

گرچه جمعیت کربلا کم از بغداد است قابلیت نه بتعداد با استعداد است  
شیخ در اینجا با بعضی مشکلات و منازعات خانوادگی روبرو میشود و چنین

ناله سر میدهد:

تعدائی که با من اقربا کرد ندیدم شمر با آل عبا درد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد مگر از حال من رمزی ادا درد

« که عشق گل بما دیدی چها کرد »

ز عترب طیتان عم و خالم پریشان روزگار ریخته خالم

سهریسا از پی تسراج مالم « من از بیگانگان هرگز نمانم »

« که با من هر چه درد آن آشنا درد »

شیخ ناگزیر بار دگر کربلا را ترک میگوید و عازم استانبول میشود. او این بار بعزت شهرت فراوانی که در سخنوری داشته است مورد توجه صدر اعظم امپراطوری عثمانی قرار میگیرد و خوانین و امیرزادگان درد نسبت با او سهربانیه‌ها میکنند:

من حقوق و نعم دولت عثمانی را نفروشم بهمه حشمت سلطان محمود

ولی شیخ خیلی زود تغییر عقیده میدهد و از زندگی در استانبول اظهار گله

و نارضائی میکند

من در این مملکت روم که باد اویران خوار و بدنام شدم همچو عمر در ایران

نه بایران بودم جای اقامت نه بروم گشته‌ام زیر فلک همچو فلک سرگردان

شیخ پس از این گله و شکایت در سال ۱۸۷۴ بار دگر بشهر خود برمیگردد

و مدت پانزده سال در شهرها و آبادیهای تحت حکومت عثمان پاشا و محمود پاشای

جاف بسر می برد و مورد مهر و محبت آنان قرار میگیرد :

حق شناسم ندهم از لف دامن اوصاف را

آل برمک یافتم بگ زاده های جاف را

خواستم در مدح ایشان قطعه ای انشا کنم

خامه گفتا کی توانی شرح این اوصاف را

شیخ در سال ۱۸۹۸ به بغداد می رود و بقیه عمر را باعث کاف در تکیه طالبانی میگذراند و در سال ۱۹۰۹ در همانجا بدرود زندگی گفته است. آرامگاه شیخ رضا در بغداد در مقبره شیخ عبدالقادر گیلانی است و این دوبیت بر سنگ مزارش حک شده است:

یارسول الله چه باشد چون سگ اصحاب کهف

داخل جنت شوم در زسره احباب تو

او رود در جنت و من در جهنم کی رواست؟

اوسگ اصحاب کهف و من سگ اصحاب تو

شیخ رضا در انتخاب الفاظ و توصیف اشخاص و بکار بردن استعارات و کلمات شیرین در میان شعرای کرد زبان کم نظیر است لیکن شهرت او بیشتر بعادت عجوبه ها و کلمات نیشداری است که بصورت کنایه و استعاره در اشعار خود بکار برده است.

او همانطوریکه گفته شد به چهار زبان کردی، فارسی، ترکی و عربی تسلط کامل داشته است و بهر چهار زبان شعر گفته است ولی قسمت مهم اشعار او بزبان کردی است و بهترین و شیرین ترین اشعار خود را باین زبان سرده است. اما چون در اینجا مجال ترجمه اشعار این گوینده شیرین سخن نیست لذا فقط بد کرمونه هائی از اشعار فارسی او اکتفا میشود.

شیخ تحت تأثیر عادت زمان خود اغلب لغات و ترکیبات عربی را در اشعارش آورده است و گاهی در یک قصیده یا غزل کردی یا فارسی یک مصرع یا یک بیت

یا بیشتر بزبان عربی سروده است و این خود بر لطافت کلام او افزوده است مثلاً در مبارزهای که او با شیخ ستار رقیب خود داشته است چنین می‌سراید :

ستار آنکه هست به نیسرو تهمتتا	ایزد نیافریده چون او آهریمننا
دوش از درم در آمد و غرید کای رضا	انت الذی تصارعنی ؟ قلته انا
خندید قاه قاه که روباه چون زند	با شهر پنجه تا تو زنی پنجه با منا
گفتم بجای خود بنشین اینقدر مناز	با گره‌های ساعد و بامیل گردنا
هوسن که پهلوان جهان بود عاقبت	دیدی چگونه اش بسر آورد بیژنا
چون این سخن شنید بر آشفت از غضب	گردن فراخت زد بکمر عطف دامنا
دستی دراز کرد و گریبان من گرفت	تا افکند بخاک من شیر اوژنا
هر چند سعی کردتن من تکان نخورد	از جای خود تکان نخورده کوه آهننا
نیروی او چو نیک بمن آشکار شد	جستم ز جای چون پسر کاوه قارنا
مانند پور زال گرفتم کمر گهش	بر بودش ز خالک چو یک دانه ارزنا
او را ز روی خشم چنان بر زمین زدم	کز مردنش هنوز دلم نیست ایمننا
آواز چرت و پرت درونش بلند شد	وز بارگاه مقعدش افتاد شیوننا
بر قوت و شجاعت من آنچنان بدل	اقرار کرد گفت تو مردی و من زنا

امروزه مردم کردستان داستانها درباره شیرین سخنی‌ها و بذله گوئی‌ها و حاضر جوابی شیخ رضا میگویند و بسیاری از مردم اشعار او را حفظ کرده‌اند و در مجالس میخوانند و همه را میخوانند. مهارت شیخ در ترکیب الفاظ و بیان نابسامانیهای زمان خودش شایان توجه است و گاهی شعرا و از حیث معنی انتقادی است شدید و وطنزی است چون بیشتر :

پرسیدم از دروغ که مارا بگوی راست	اهل کدام مملکتی خانه ات کجاست ؟
گفتا من و نقاق دو ابلیس زاده‌ایم	در خطه عراق که ماوای جد ماست

گویند شیخ با جماعتی عیسوی مذهب بعضی داشته است. عیسویان گفته‌اند

حضرت عیسی قرب و منزلتش در نزد خدا بیشتر از حضرت محمد بوده است  
بهمین علت خدا او را به نزد خود به آسمانها برده است و محمد در زمین و در زیر  
خاک مانده است. شیخ از این موضوع دلخور میشود و چنین گوید :

دلم ز آتش این غصه بسکه بود کباب	سسیح بر فلک و شاه انبیا به تراب
چو غنچه لب بسخن برگشود و داد جواب	سؤال کردم ازین ساچرا ز پیر خرد
که چون گرانتر از او بود در همه ابواب	که قدر هر دو به میزان قدر سنجیدند
با آسمان چهارم سسیح شد به شتاب	نشست کفد میزان مصطفی بزمین

کنایات و استعاراتی که شیخ رضا در اشعار خود بکار برده است تا زمان  
خودش سابقه نداشته است و جز او هیچکس نتوانسته است با چنین استادی و نکته  
سنجی شیرینی و تلخی کلام را در هم آمیزد:

شعرا و چون شعور او مختل	شاعری گنده طبع همچون تل
شریتی از برای رفع علیل	رفت پیش حکیم تا دهدش
هفت بارت در آورد بعمل	مسهلی داد و گفت این دارو
تاخت پیش حکیم و ساخت جادل	چون بخورد و چهار بار برید
فرق نا کرده ناقه را ز جمل	طعنه زد کای حکیم بی تمیز
هفت اکنون بچار شد مهمل	سخن از هفت و هشت میراندی
که بدارو از آن رسید خلل	گفت شایسد مخالفی خوردی
بودم اندر خیال شعر و غزل	گفت چیزی نخورده ام لیکن
گفت آری سه شعر مستعجل،	گفت از شعر ساختی چیزی ؟
گفت خندان حکیم کای اجهل	گفت برخوان چو شعرها برخواند
سه ز بالا چهار از اسفل	تو عمل هفت کرده ای اما

داستان ریش حاج مصطفی نمونه ای دیگر از اشعار طنزآمیز شیخ رضا است:  
در میان مالک و رضوان صباح روز حشر در خصوص ریش حاجی مصطفی دعوا شود

بانکت بر رضوان زند مالک نه ای رضوان مهمل  
 گویدش رضوان نه آخر پیر مرد حاجی است  
 مالکش گوید فراوان از یهودان حاجی اند  
 چون سخن اینجار سد رضوان بهماند بی دلیل  
 پس بر غم آنف رضوان در جحیمش افکنند  
 حاجی بابا چاره این ریش را اسرودز کن  
 بر کنش از بیخ نی نی صدر هوش گریز کنی  
 چون ترا خواهد بدوزخ برد این ناپاک ریش  
 حاجی همچون رضا و حاجی همچون شما  
 شیخ رضا شکایت از جور روزگار را در بسیاری از اشعار خود بصورتی بدیع

آورده است:

روزی که خدا خلعت هستی به بشر داد  
 افسوس که روزی نه بمقدار هنر داد  
 گردون نه پیشیزی بهنرمند فزون دید  
 هر جا که حری یافت بخروار گهر داد  
 دانا بمثل همچو درختی است برویند  
 ماسنگ بر او خورد درختی که ثمر داشت  
 ایبات زیر مهارت و استادی شیخ را در تشبیه و تنقید نشان میدهد:

بهر جا شاعری خوش لهجه شیرین زبان بینی

بود اوضاع او چون قوه گفتار ابکم کم  
 بدین اندک هنر کز من خدایش باز بستاند  
 فراوان خورده ام از دست این دیر مسلمم سم  
 کدامین اهل دانش در جهان دیدی و نشنیدی

که از اشک روان نبود برویش همچو شبنم نم

شیخ دارای منشی عالی و طبعی عارفانه است:

گردن نمی کشم بطمع چون شتر دراز  
 درویش را زیشم شتر یک عبا بس است  
 پشمی کفایت است ز پوشیدنی سرا  
 گستر دنی بخانسه من بوریا بس است

شیخ مانند هر کرد دیگری دارای قلبی پاک و روحی پاکیزه است

می‌توانم که کشم کینه دشمن لیکن ای عزیزان چه کنم سینه من بی کین است

شیخ رضا در طبیعت زیبای کردستان پرورش یافته است بهمین علت دارای ذوقی لطیف و اندیشه‌ای آزاد است :

مرا به هیچ نیاساید این دل محزون مگر به طلعت زیبا و قامت سوزون

من آن قلندر آزاده مشردم که قلم کشیده برید و نیک جهان بوقلمون

شیخ از تاریخ و حوادث روزگار کهن نیز آگاهی داشته است او در این باره چنین گوید :

کردم بکارنامه شاهان بسی نگاه برهم زدم جریده این کهنه کارگاه

از حال خسروان زمان جستم آگهی آنانکه بوده اند خداوند دستگاه

ساسانیان بحکمت و ساسانیان بملک عباسیان بدولت و سلجوقیان بجهاد

گویند یک بار شیخ رضا بدستور ناصرالدین شاه قاجار بایران آورده شد و بحضور شاه بار یافت هنگامیکه او از حضور شاه سرخص میشود برسم احترام تعظیمی میکند، در این موقع شال کردی که بسر داشته است بزمین میافتد و این منظره سبب خنده شاه و حضار میشود شیخ فی البداهه دوییت زیر را می‌سراید :

رسم فرنگیان کله از سر گرفتن است تعظیم چون کنند خداوند جاه را

من اکتفا بشیوه ایشان نمی‌کنم هم سربه پایت افکنم و هم کلاه را

ناصرالدین شاه را از این بیت بسیار خوش آمد و از شیخ می‌خواهد شال که چنین روان شعر می‌گوید در همین وزن و قافیه قصیده‌ای بگوید شیخ اطاعت میکند و قصیده‌ای می‌سازد که در دیوان او بطور کامل آمده است. شیخ در سنین پیری و کهولت نیز از ذوق نیفتاده و چنین گوید :

گر چه نتوانم از زمین خیزم بسکه هستم ضعیف و افتاده

گر بگویند هست در بغداد ساده روئی لطیف و بگک زاده

۱- شایع است که کله شیخ طاس بوده است .

ذره آسا بمهر دیسدارش گید رم باشم اوسته بغداده

شخصیت اجتماعی و روحانی شیخ مورد احترام عامه مردم بوده است و او در نزد مردم بیپاکی و پاک دامنی شهرت داشته است ولی گاهی اشعاری سروده است که به یقین جنبه شوخی داشته است.

نه فقط پیش مریدان چو شکر شیرینی بخدا ای پسر شیخ تو هر جا شکری  
درباره شیخ رضا مقالات و مطالب زیادی بزبانهای خارجی نوشته شده است  
دیوان کامل اشعار شیخ رضا تا کنون دوبار در بغداد بچاپ رسیده است  
که شامل کلیه اشعار کردی، فارسی، ترکی و عربی است. امید است سخن سنجان  
و محققین ایرانی درباره این گوینده نامدار و دهها گوینده و شاعر کرد زبان دیگر که  
بی نام و نشان مانده اند پژوهش و تحقیق کنند و این ستارگان آسمان ادب ایرانی را  
بمردم بشناسانند.

